



همسر شهید حقانی تشریح کرد

مخالفت و مبارزه شهید حقانی با بنی صدر و جریان نفاق

در میان شهدای حادثه تروریستی انفجار حزب جمهوری که هنوز زوایای آن بعد از گذشته چندین دهه آشکار نیست، نام حجت الاسلام غلامحسین حقانی به چشم می خورد؛ روحانی شجاعی که شاگرد امام خمینی (ره) بود و درست در بزنگاه های مبارزه و انقلاب بنابه تکلیف و ادای وظیفه وارد میدان می شد. اکنون در چهارمین دهه از سالگرد شهادت او به سراغ خانم معصومه نعیمی همسرش رفتیم و با او به گفت و گو نشستیم:

■ **حاج خانم لطفاً خودتان را برای خوانندگان ما معرفی کنید و برایمان از نحوه آشنایی و وصلت با شهید حقانی بگویید.**

بنده معصومه نعیمی، همسر شهید غلامحسین حقانی هستم. خانواده ما با خانواده شهید حقانی نسبت فامیلی داشت. به عبارتی مادر ایشان دختر عمه بنده می شد اما با این حال به گونه ای نبود که ما همدیگر را دیده باشیم و فقط پدر و مادر من در منزل پدر ایشان می رفتند و بالعکس هر دو خانواده با هم در رفت و آمد بودیم.

منزل ما میدان راه آهن و محل زندگی ایشان میدان اعدام بود. پدر من با پدر ایشان رفت و آمد زیادی داشت و هر وقت از منزل شهید حقانی می آمد از خانواده ایشان برای ما تعریف می کرد و می گفت که ایشان پسری دارند که در قم مشغول به تحصیل هستند و درس حوزوی می خوانند. در ایام نوروز سال ۱۳۴۰ بود که در نزدیکی ظهر شهید حقانی همراه پدر و مادرشان برای دید و بازدید عید به منزل ما آمدند. آن زمان من ۱۳ سال داشتم و وقتی به منزل ما آمدند من بعد از پذیرایی، کنار مادر من نشستم که به شهید حقانی نگاه کردم و از مادرم با کنجکاوی درباره شهید حقانی پرسیدم.

بنده تا آن زمان پدر شهید حقانی را دیده بودم، ایشان منبری بودند و هر ماه می آمدند منزل پدر بنده و روضه می خواندند برای همین بنده تا حدی ایشان را می شناختم، همچنین مادرشان هم دختر عمه بنده بود و به خانه ما رفت و آمد داشتند و من به ایشان می گفتم عمه، ولی تا آن زمان خود شهید حقانی را ندیده بودم.

بعد مادر من به من اشاره کرد که ایشان همان پسری هست که در قم درس می خواند و بعد مراسم تمام شد و ایشان رفتند و من دیگر او را ندیدم. یک هفته بعد، یک روز مادر من خانه نبود، مادر شهید حقانی به منزل ما آمد و پدر من به من گفت برو چای درست کن. پدر شهید حقانی را خیلی دوست داشت چون دیده بودند که ایشان با یک چراغ کوچک درس می خواند و سختی می کشد برای همین کاملاً ایشان را می شناخت و از او خوششان می آمد. خلاصه من پدرم با مادر شهید حقانی در حال صحبت است و وقتی که من چای را آوردم پدرم گفت عمه، دختر مال خودت پسر هم مال خودت. همان جا متوجه شدم که جریان چه هست، برای همین رفتم داخل چای را گذاشتم و آمدم بیرون و در حیاط مشغول به کار شدم. خواهر بزرگم آمد سراغم و گفت فلانی، غلامحسین حقانی آمده خواستگاری ات، آن موقع من به حرف خواهرم محل ندادم و با اینکه سنم کم بود فهمیده بودم جریان از چه قرار است.

در نهایت پدرم با مادر ایشان صحبت کرد و شب هم بزرگترهای خانواده آمدند با پدرم صحبت کردند و پدرم با این وصلت مشکلی نداشت؛ چون پدرم ایشان را خیلی دوست داشت دیگر از من سؤال نکردند که آیا ایشان را می خواهی یا خیر و فردای آن روز از من وکالت گرفتند و رفتند پیش آقای خوانساری بزرگ و عقد ما را ایشان خواندند.

■ **در آن زمان و با توجه به شرایطی که وجود داشت دید شما نسبت به ازدواج با یک روحانی چه بود؟ آیا با این موضوع مشکلی داشتید؟**

نه من مشکلی نداشتم. قبل از اینکه ایشان بیایند یک خواب خیلی جالبی دیدم. حدود یک ماه قبل از خواستگاری، خواب دیدم که یک نفر آمده خانه ما و اسم مرا صدا زد و به من گفت که یک نفر می آید

به من می گفت الان فلانی می خواهد بیاید منزل ما غذا درست کن و در خصوص این جلسات از من سؤالی نپرس که فلانی چه کسی است چرا که یک موقع اگر مرا گرفتند شما را دستگیر نکنند زیرا اگر من دستگیر شوم، می توانم جواب ساواک را بدهم اما شما نمی توانید. ایشان در خصوص جلسات این گونه با بنده قرار گذاشته بود و افراد زیاد و معروفی به منزل ما می آمدند مانند آقای بهشتی، آقای مطهری، آقای دستغیب و بسیاری دیگر از آقایانی که می آمدند خانه ما و جلسه با حضور آنها تشکیل می شد. در واقع ایشان بسیار فعال بود به طوری که بعدها رهبری در همین خصوص فرمودند ایشان به اندازه چهار نفر در مجلس کار می کرد. لازم به ذکر است تمام فعالیت های ایشان در اوج گمنامی و بدون سروصدا انجام می شد چرا که برای کسب و ارتقای مقام کار نمی کرد بلکه برای رضای خدا فعالیت می نمود.

■ **شهید حقانی در آن دوران بیشتر با کدام گروه های سیاسی فعالیت می کرد؟**

بیشتر با گروه هایی که زیر نظر شهید مطهری و شهید بهشتی بودند، فعالیت داشت. اصلاً ایشان شاگرد شهید بهشتی در مدرسه دین و دانش بود و در آنجا زبان انگلیسی یاد می گرفت. در حقیقت شهید حقانی نزد شهید بهشتی زبان انگلیسی یاد می گرفت تا بتواند از این طریق کار کند و در واقع بیشتر با این گونه افراد همکاری می کرد.

■ **برگردیم به سال ۱۳۵۴ و دستگیری شهید حقانی توسط ساواک. برای ما از حال و هوای آن روزها بگویید.**

اولین سابقه دستگیری ایشان مربوط به شهر شیراز است. ایشان به عنوان سخنران در شهرهایی مانند شیراز، بندرعباس و کرمان به سخنرانی می پرداخت. ابتدا در شهر شیراز تحت تعقیب قرار می گیرد که به کمک برخی از افراد فراری داده می شود اما در ماه محرم سال بعد توسط ساواک زندانی می شود که به مدت هفت روز زندانی بود تا اینکه محاکمه شده و طی آن تقاضا می کند تا مدت حبس خود را در تهران سپری کند و به مدت سه ماه در زندان قصر زندانی می شود و در آنجا نیز باز دست از فعالیت نمی کشد و به فعالیت مشغول می شود.

■ **آیا پس از آزادی دوباره دستگیر شد؟**

زندان بعدی ایشان خیلی سخت و طولانی بود. ایشان ممنوع الخروج بود و به صورت قاچاقی به کرمان و نجف نزد حضرت امام خمینی (ره) تشریف پیدا کرد. هنگام بازگشت چون این کار جرم بوده ساواک ایشان را تحت تعقیب قرار می دهد. شکنجه گر معروف حسینی مسئول دستگیری اش بود که در همان ایام او به همراه خانواده اش تصادف می کند و خانواده او از دنیا می روند همین باعث توقف پرونده شهید حقانی می شود اما از این موضوع می گذرد تا در سال ۱۳۵۱ ایشان به بندرعباس سفر می کند و در آنجا با یک کتابفروش که ساواکی بوده درگیر می شود. در واقع وقتی شهید حقانی وارد کتابفروشی می شود و می بیند در کتابفروشی کتاب های کمونیستی وجود دارد، می گوید چرا باید در یک کتابفروشی، کتاب های کمونیستی فروخته بشود و شروع به بحث می کند. جالب اینجا است که این کتابفروشی برای آقای شریعتمداری معروف بوده است. خلاصه با کتابفروشی بحث می کند و از همان جا ساواک به تعقیب وی می پردازد. ایشان متوجه تعقیب شدنش می شود و به دابی اش می گوید که این آقا از بندرعباس در تعقیب من است. وقتی

خواستگاری تو و به او نه نگو چرا که او نوکر امام زمان (عج) است. من از خواب بیدار شدم و صبح این ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و به ایشان گفتم که مادر؛ نوکر امام زمان (عج) چه کسی است؟ ایشان فرمودند نوکر امام زمان (عج) کسی مثل پسر عمه (پسر دختر عمه) هست که در قم درس می خواند، به او می گویند نوکر امام زمان (عج)، مادر من با اینکه بی سواد بود این را به من گفت و این در ذهن من ماند تا زمانی که شهید حقانی به خواستگاری من آمد و من یک آن یاد این خواب افتادم و دیگر نه نگفتم و زمانی که از من وکالت گرفتند در آنجا مخالفتی نکردم. پیش خودم گفتم که ایشان همان کسی است که در خواب به من گفتند نوکر امام زمان است.

بعد از عقد، سه روز ایشان می آمدند خانه ما یک جای می خوردند و می رفتند تا اینکه روز سوم مادر ایشان گفتند که دابی شان می خواهند ۱۰ دقیقه با خانم شان صحبت کند شما اجازه بدهید حرف بزنند. خلاصه من و ایشان در اتاق نشستیم و ایشان چند سؤال دینی از من پرسید که اصول دین چیست و... و در پایان گفتند که من یک طلبه ام و چیزی ندارم حتی ممکن است که مرا در مسیر مبارزه دستگیر کنند یا ممکن است که نان برای خوردن نداشته باشیم. گفتند اگر مخالف هستید می توانید همین الان بگویید نه، که من هم با چشم باز همان جا گفتم هیچ مشکلی نیست و من هیچ مشکلی ندارم.

■ **در روزهای ابتدای زندگی مشترک مهم ترین ویژگی های شهید حقانی چه بود؟**

ایشان خیلی خوش اخلاق بودند و همواره در زندگی برخورد خوبی با من داشتند. ایشان همیشه در زندگی نه تنها همسر و پدری خوش اخلاق و دلسوز بودند بلکه همواره هم برای بنده و هم برای بچه استاد اخلاق هم بودند و من به عنوان همسر و شاگرد ایشان به او نمره بیست می دهم، همچنین رابطه شان با همسایگان و اقوام رابطه خیلی خوبی بود و به همه احترام می گذاشتند و بنده یاد ندارم که یک بار اخلاقتان نسبت به کسی تند شده باشد. حتی ممکن بود من در موضوعی مقصر باشم اما ایشان هیچ وقت عصبانی نمی شدند.

■ **در آن ایام فعالیت های سیاسی شهید حقانی به چه شکل بوده و چگونه فعالیت های سیاسی را دنبال می کردند؟**

واقعیتش در اوایل من خیلی فعالیت های سیاسی ایشان را درک نمی کردم و ایشان بیشتر با پدرم که پدرشان یکی از علمای بزرگ بود به بحث و گفت و گو می پرداختند. اما با رخ دادن حادثه مدرسه فیضیه بنده متوجه شدم که ایشان در کارهای سیاسی مشغول به فعالیت هستند. یادم هست که ایشان می خواستند برون به مدرسه فیضیه برای سخنرانی حضرت امام که به ایشان گفتم من تنها هستم نروید و ایشان گفتند که باید بروم، بیایید شما را بگذارم در منزل مادر بزرگتان. هنگام برگشت که ساعت هشت، نه شب بود وقتی برگشتند به یاد دارم که قبایشان پاره شده بود و داشتند برای پدرم ماجرا را تعریف می کردند که هنگام خروج از مدرسه از یک فردی سیلی خورده بودند و می گفتند که به فرد مقابل گفته است صبر کن، به موقعش سیلی می خوری.

■ **طبیعتاً شما از ابتدای جریان جدی مبارزه به عنوان همسر یک مبارز همراه او بودید. آیا جریان مبارزه شهید حقانی در منزل نیز ادامه داشت و کیفیت آن چگونه بود؟**

بله، آقای حقانی جلسات خانگی برگزار می کرد. بعضی اوقات

“

مادر من به من اشاره کرد که ایشان همان پسری هست که در قم درس می خواند و بعد مراسم تمام شد و ایشان رفتند و من دیگر او را ندیدم. یک هفته بعد، یک روز مادر من خانه نبود، مادر شهید حقانی به منزل ما آمد و پدر من به من گفت برو چای درست کن

ویژه نامه

چهل و یکمین

سالروز انفجار

تروریستی

دفتر حزب

جمهوری اسلامی

ایران